



۲۲ بهمن

● مهری ماهونی



۲۲ بهمن: پیروزی انقلاب اسلامی

خیابان‌ها پراز پرچم
 خیابان‌ها پراز رنگ است
 سرود جشن پیروزی
 چه زیبا و خوش آهنگ است!

۱۲ بهمن

۱۲ بهمن: بازگشت امام خمینی (ره) به ایران
 به خانه‌اش برگشت
 امام خوب ما
 تمام ایران گفت:
 «خوش آمدی آقا!»

۱۹ بهمن

۱۹ بهمن: روز نیروی هوایی
 روزتان مبارک ای پرنده‌های فهردمان
 ای عقاب‌های تیز چشم آسمان



۲۰ بهمن: شهادت حضرت فاطمه (س)

او حضرت زهرا بود
 هم فاطمه، هم کوثر*
 هم دختر بابا بود
 هم مادر پیغمبر



۲۰ بهمن

* کوثر: خیلی خوب

● تصویر گر: حدیثه قربان



کتاب خوان‌ها بهتر حرف می‌زنند

بلدی؛ مثلاً می‌توانی تند و سریع برای کلمه‌ی خوش حال، ناراحت یا قشنگ چند هم معنی بگویی؟
پس هر قدر بیش‌تر کتاب بخوانی، کلمه‌های بیشتری یاد می‌گیری.
حالا متوجه شدی چرا کتاب‌خوان‌ها بهتر حرف می‌زنند؟

بعضی وقت‌ها ما کتاب می‌خوانیم و معنی بعضی کلمه‌ها را نمی‌دانیم؛ اما بالاخره مطلب را می‌فهمیم. در واقع با خواندن آن کتاب، تعدادی کلمه‌ی جدید یاد می‌گیریم.
از این به بعد وقتی کتاب می‌خوانی به این کلمه‌ها و معنی آن‌ها دقت کن. بعد ببین برای این کلمه‌ها چندتا هم معنی

افسانه موسوی گرمارودی



تصویرگر: شیوا ضیایی



آن روزها

● منیره هاشمی

ایران چه شکلی بوده اصلاً
در روزهای آتش و دود
در آلبوم یک عکس دیدم
عکسی که از آن روزها بود

عکس پدر وقتی که آن جا
یک بچه بوده هم قد من
او ایستاده بین مردم
در روزهای سرخ بهمن

آن چشم‌های شاد و براق
آن خنده‌ی شیرین و زیبا
یک قطره در دریای مردم
ای کاش من هم بودم آن‌جا!



● تصویرگر: شیوا ضیایی



بزکلاه به سر

پروین پناهی

طویله مال آقای همسایه بود. مرد رفت توی طویله و بز را دید. گردنش را گرفت و کشید؛ اما هرچه کرد، بز بیرون نیامد که نیامد.

آقای همسایه از راه رسید و گفت: «این جا چه کار می کنی؟»

مرد گفت: «بزم آمده توی طویله ی شما. هر کار می کنم بیرون نمی آید.»

آقای همسایه خندید و گفت: «این جور که پیداست بز کلاه به سر تو، از بز بی خانم ما خوشش آمده.»

مرد گفت: «وای! حالا چه کار کنم؟ من بز را لازم دارم.»

آقای همسایه گفت: «یا بزت را به من بفروش یا بزم را بخر.»

مرد گفت: «می خرم؛ اما پولش را بعداً می دهم.»

آقای همسایه قبول کرد. مرد هر دو بز را با خودش برد. رفت و به خانم ماست بند رسید. بز کلاه به سر را نشان داد. خانم ماست بند غش غش خندید و یک کیسه ماست به او داد.

مرد با دوتا بزش راه افتاد. رفت و به آقای کشاورز رسید.

آقای کشاورز با دیدن بز کلاه به سر یک سبد بزرگ پر از هندوانه به او داد.

مردی بود که از مال دنیا، هیچ چیز نداشت جز یک بز. یک روز کنار بزش، به دیوار تکیه داده بود و با خودش می گفت: «این هم شد زندگی؟ هیچی ندارم جز این بز و این کلاه!»

بعد کلاه را از سر خودش برداشت گذاشت سر بز و گفت: «هی بز بی جان، این هم مال تو!» بز سری تکان داد و دوید و رفت. مرد تا به خودش بیاید، بز گم شده بود. مرد دنبال بزش افتاد.

در راه به خانم ماست بند رسید، پرسید: «شما یک بز کلاه به سر ندیدید؟»

زن ماست بند گفت: «به حق چیزهای ندیده و نشنیده! مگر بز کلاه به سر هم وجود دارد؟»

مرد گفت: «اگر باشد، چی؟» خانم ماست بند خندید و گفت: «اگر باشد بیاور تا من هم ببینم.»

مرد هم رفت تا به آقای کشاورز رسید. گفت: «شما یک بز کلاه به سر ندیدید؟»

آقای کشاورز گفت: «چه حرف ها می زنی! کی بز کلاه به سر دیده، که من دیده باشم؟»

مرد گفت: «اگر من دیده باشم، چی؟» کشاورز گفت: «اگر دیدی بیاور تا من هم ببینم.»

مرد رفت و رفت تا به یک پسر بچه رسید. گفت: «پسر جان، تو یک بز کلاه به سر ندیدی؟»

پسر بچه گفت: «چرا، دیدم. بزتان رفت توی آن طویله.»

بزغاله‌ی ریز و درشت شد. بزغاله‌ها بزرگ شدند. مرد
شیر بز را فروخت. کم‌کم پول جمع کرد و یک گلّه
بز خرید.

مرد، ماست و هندوانه‌ها را به بازار برد. آن‌ها را فروخت
و پول آقای همسایه را داد.
چند وقت بعد، بز کلاه به‌سر صاحب چند





زنبورها

○ ندا احمدلو

ما زنبور عسل هستیم. ما تنها حشراتی هستیم که برای انسان‌ها غذا می‌سازیم. بدن ما کمی با بدن بقیه‌ی حشره‌ها فرق می‌کند. ما شش پا و پنج چشم داریم. باور می‌کنید؟ خیلی‌ها، ما زنبورها را با صدای وزوز می‌شناسند.

تخم‌گذاری برای به دنیا آوردن زنبورهای بیش‌تر است.

زنبورهای کارگر یا زنبورهای ماده حدود شش هفته عمر می‌کنند و در این مدت اندازه‌ی نوک قاشق چای‌خوری عسل می‌سازند.



ممکن است کسی پیرسد این صدای وزوز چه‌طوری به وجود می‌آید. یک زنبور عسل می‌تواند در هر ثانیه دویست بار بال‌هایش را باز و بسته کند. این کار صدای وزوز تولید می‌کند.

زنبورها سه دسته‌اند: زنبور نر یا سرباز، زنبور ماده یا کارگر و زنبور ملکه.

زنبور ملکه حدود پنج سال عمر می‌کند. کار اصلی او،



حواس جمع

● فرناز میرحسینی

وقتی زنگ تفریح خورد، پرستو تغذیه‌اش را از کیفیت در آورد تا بخورد. مادر برایش لقمه‌ی نان و پنیر و مقداری میوه گذاشته بود. وقتی پرستو تمام خوراکی‌هایش را خورد، وقتولو از توی کیفیت یک زنگ کوچولو زد!

پرستو سر زنگ دیکته هم حواسش جمع بود. او چشم‌هایش را خیلی به دفترش نزدیک نمی‌کرد تا به آن‌ها فشار نیاید، یا روی دفترش خم نمی‌شد تا کمرش درد نگیرد. برای همین وقتولو به افتخار پرستو یک زنگ دیگر زد؛ البته همان موقع زنگ مدرسه خورد و صدای او در شلوغی صدای بچه‌ها گم شد.



وقتی زنبور ملکه می‌میرد، زنبورها کارگر، ملکه‌ی جدید را از میان نوزادان تازه به دنیا آمده انتخاب می‌کنند. به او غذای مخصوصی که عسل بسیار خوبی است، می‌دهند تا این نوزاد در آینده ملکه‌ای قوی و بارور شود.

ما زنبورها برای ساختن یک کیلوگرم عسل، باید راهی اندازه‌ی سه برابر دور زمین را پرواز کنیم. ما زنبورها خسیس نیستیم. برای این که عسل کافی برای خودمان و شما داشته باشیم، همیشه دو یا سه برابر بیش‌تر از نیاز کندوها، عسل می‌سازیم. ما دوست داریم انسان‌ها را هم در غذای بسیار مفیدمان شریک کنیم.



● تصویرگر: آرشدادی

رازمن
وبابا



دستکش بارکنکی

• داوود مظلومی
• عکاس: اعظم لاریجانی

• این بار می‌توانی از هم سن و سال‌های خودت در فامیل دعوت کنی تا نمایش علمی تو را تماشا کنند. به آن‌ها بگو با تماشای این نمایش علمی حتماً شگفت زده می‌شوند.

وسایله‌های لازم:

لیوان شیشه‌ای،
دستکش پلاستیکی،
جوش شیرین،
سرکه



● حتماً قبل از اجرای این نمایش علمی، یک بار با بابا مراحل آزمایش را تمرین کنید تا در موقع اجرا، مشکلی پیش نیاید.

● تصویر گر: مهسا ولی زاده



وسایله‌های لازم این آزمایش را برای تماشاگران‌تان هم آماده کنید؛ اگر همه با هم آزمایش را انجام بدهید، جالب‌تر می‌شود.

۱ سه تا قاشق غذاخوری سرکه توی لیوان بریزید.

۲ دستکش را از مچ آن نگه دارید و دو تا قاشق چای‌خوری جوش شیرین توی آن بریزید. طوری که جوش شیرین توی انگشت‌های انگشتان دستکش بریزد!

۳ دستکش را روی دهانه‌ی لیوان بکشید تا خوب محکم شود. فقط مواظب باشید جوش شیرین توی دستکش، توی لیوان نریزد.

● از دوستانت پرس اگر انگشت‌های دستکش را بالا نگه دارند تا جوش شیرین روی سرکه بریزد، چه اتفاقی می‌افتد؟

● چرا این‌طور شد؟ می‌توانی با گازی که در این آزمایش تولید می‌شود، یک موشک را به هوا بفرستی؟

● اگر می‌خواهی یک آزمایش جالب دیگر یاد بگیری، به کمک بارکد زیر و پدر و مادر فیلم انجام این آزمایش را تماشا کن. (این آزمایش را باید همراه یک بزرگتر انجام بدهی.)



پدر و مادر گرامی

چگونه این تصویر را دانلود کنیم؟

با یک گوشی هوشمند، به کافه بازار یا هر فروشگاه رایگان دانلود اپلیکیشن بروید و عبارت QR را

دانلود کنید. بارکد را به سادگی می‌توانید، با هر یک از این برنامه‌ها بخوانید:

*QR code Reader *Red Laser



نه پر تقالم، نه نارنگی؛ به من می گویند، جناب نارنجی. مغزم پر است از فکرهای جدید و رنگی منگی. بعضی ها می گویند، چه جالب! بعضی می گویند، چه خودخواه! بعضی هم فریاد می زنند، چه بی مزه و بی جا! کارهایی هم می کنم خیلی جدی اگر نگویند، بیخ نکنی نارنجی! وقتی هم سر به سر آدمها می گذارم و می خندم، پسر می گوید: «تو به این بزرگی می خواهی بگویی خیلی زرنگی؟»

جناب نارنجی

علی آبه زین العابدین

۱
ثریا خانم



۲

فیلم وحشت



خرمالوی قرمز

○ سعیده موسوی زاده

یک دانه خرمالوی قرمز
جا مانده روی شاخه در برف
تنهای تنها در حیاط است
یک دانه خرمالوی کم حرف

گنجشک آن را دیده از دور
پر می زند تا شاخه خوش حال
یخ کرده خرمالوی تازه
انگار مانده توی یخچال

به به! عجب رنگی، چه بویی!
گنجشک جان بنشین، بفرما!
امروز مهمان منی تو
روی درخت خانه‌ی ما

خواب راحت

● عبدالرضا صمدی

دانه دانه در کوچه
باز برف می بارد
بچه گربه با شالم
خواب راحتی دارد

بی اجازه شالم را
دور گردنش پیچید
از صدای مامانم
اصلا او نمی ترسید

بچه گربه ای امروز
شال گردنم را دید
او به سوی شالم رفت
شادمان شد و خندید

● تصویرگر: سمیه محمدی





پری آرزوها

● کلر ژوبرت

به ما ندهد، بهترش را می‌دهد. پس فکر کردی این همه چیز خوب که داریم و برایشان دعا نکرده‌ایم، از کجا آمده‌اند؟»

دیشب مامان برای من و سارا، خواهر کوچکم، قصه‌ی پری آرزوها را گفت. توی قصه‌ی یک بچه بود که سه‌تا آرزو داشت و پری آرزوها آن سه آرزو را یک‌دفعه برآورده می‌کرد. سارا آه کشید و گفت: «کاش پری آرزوها واقعاً وجود داشت و سه‌تا آرزوی من را برآورده می‌کرد!» من گفتم: «سه‌تا آرزو که خیلی کم است. تازه یک کتاب دارم که توی آن، پری فقط می‌تواند دو‌تا آرزو را برآورده کند.»

سارا گفت: «پس وقتی بزرگ شدم، می‌خواهم یک داستان بنویسم که توی آن بشود یک عالم آرزو کرد، مثلاً... مثلاً بیست و چهارتا.» مامان گفت: «ما خدا را داریم که آرزوهایمان را برآورده کند؛ هر چندتا که دلمان بخواهد، حتی خیلی بیش‌تر از بیست و چهارتا.»

مامان که چراغ را خاموش کرد و رفت، فکر کردم خوبی پری قصه‌ها این است که آرزوها را حتماً برآورده می‌کند. ولی خدا چی؟ همان موقع چندتا آرزو کردم: ولی صبح که از خواب بلند شدم، دیدم از هیچ‌کدام خبری نیست. به مامان گفتم: «اگر من توی آن قصه بودم، پری آرزوها سه‌تا آرزویم را برآورده می‌کرد.»

مامان لبخند زد و گفت: «مطمئن باش که خدا اگر آن چیزی را که خواسته‌ایم،



متن: شهرتیا هوئی
نقطه: میرزا یونس



پروانه میان نارهای عنبیون
بال بال می زد. عنبیون صبر
کرد تا **پروانه** خسته شود.
بعد جلو دوید تا **نارهایبتن**
را دور او پیچید.
پروانه گفت: «کانتن قبل از
این که به **نارهای قشنگت**
نگاه کنم تو را می دیدم!»





مرغ ناقلدا

● محبوبه دشتی

گفت: «حالا هر قدر که می خواهی قدقد کن. چون می خواهم تو را بخورم.»
مرغه ساکت ماند. قدقد نکرد. روباهه با تعجب گفت: «پس چرا قدقد نمی کنی؟ گفتم که، می خواهم بخورمت.» و دهانش را باز کرد؛ اما مرغه باز هم قدقد نکرد.

روباهه با خودش فکر کرد: «شاید مریض است! نکند دل درد بگیرم؟»
بعد هم به مرغه گفت: «از اول هم نباید تو را می گرفتم. آن یکی بهتر بود. تو هم مریضی، هم بی دست و پا.»

دوتا مرغ بیرون لانه، دانه می خوردند؛ یکی تندتند، یکی یواش یواش.
روباهه رسید. از لای بوته ها مرغها را دید و گفت: «به به... غذای امروز رسید! یکی برای ناهارم، یکی هم برای شام شبم.» و روی سر مرغها پرید.
مرغی که تندتند دانه می خورد، فرار کرد، آن یکی ماند.

روباهه همان را که مانده بود، زیر بغل زد. نوکش را هم محکم گرفت تا قدقد نکند. بعد تندتند از لای علفها تا لانه اش رفت.
بیرون لانه، دستش را از نوک مرغه برداشت و





و مرغه را روی زمین انداخت. مرغه دو تا
بالش را محکم به هم زد، بدو بدو فرار کرد
و با صدای بلند گفت: «قدقد قدا؛ قدقد قدا...
هم مریض خودتی، هم بی دست و پا!»
آقا روباهه خشکش زد. با شکم
گرسنه توی لانه اش رفت و
به این فکر کرد که روباهها
ناقلاترند یا مرغها.

تصویرگر: حدیثه قربان



گرمانشاه



○ عزت‌اله الوندی

○ عکس: هاتف همایی



بیستون

ریجاب

هرکول

کردند تا ذره‌ای از خاک ایران به دست دشمن نیفتد.

● مردم استان کرمانشاه به فارسی و کردی سخن می‌گویند و بعضی از آن‌ها لباس کردی؛ یعنی شلوارهایی گشاد و پیراهن‌های راحت می‌پوشند. بعضی خانم‌ها هم روی سرشان سربندهایی به اسم کلاغی می‌بندند.

● من دنده کباب، معروف‌ترین غذای کرمانشاه را خیلی دوست دارم. ما در استانمان خورشت کنگر، آش دوغ، آش سورانه و کلی غذای خوش مزه‌ی دیگر هم داریم.

● من نرگس، اهل سرپل ذهابم. تقریباً یک سال و نیم پیش در شهر ما زلزله‌ای آمد که خیلی از خانه‌های ما را خراب کرد. ما خیلی ناراحت و غمگین بودیم؛ اما مردم از شهرهای مختلف ایران به کمک ما آمدند. شهر ما در استان کرمانشاه قرار دارد.

معلممان دیروز از ما خواست درباره‌ی استانمان انشا بنویسیم و من نوشتم:

«یک تاقی بزرگ در دل کوه است که نقش یک سوار با نیزه و کلاه‌خود و یک سپر روی آن است. بالای سرش تصویر مراسم تاج‌گذاری اردشیر سوم را می‌بینید و در دو طرف تاق، فرشته‌هایی را که حلقه‌ای بزرگ در دست دارند.»

● کرمانشاه فقط یک شهر نیست، مرکز یک استان بزرگ است که شهرهای زیادی دارد.

استان کرمانشاه از غرب با کشور عراق همسایه است؛ جایی که شهرهای قصر شیرین و گیلان‌غرب هستند. برای همین در زمان جنگ، مردم این استان فداکاری‌های بسیاری



افسانه‌ی قدیمی



● مرد حيله گر يکي از افسانه‌هاي دل‌نشين بچه‌هاي کرمانشاه است. در اين افسانه مرد حيله‌گري فهميد که روي قلعه‌ي يک کوه پر از طلا و جواهر است؛ اما نمي‌توانست از کوه بالا برود. او هر بار مرد جواني را گول مي‌زد، او را در پوست بز مي‌کرد و عقابي، بز را بالاي کوه مي‌برد. عقاب پوست بز را پاره مي‌کرد و تا چشمش به آن آدم مي‌افتاد پرواز مي‌کرد و مي‌رفت. بعد مرد جوان ناچار مي‌شد طلا و جواهر پايين بريزد، به اين اميد که مرد راه پايين آمدن را نشانش بدهد. اما مرد حيله‌گر مي‌رفت و جوان بالاي کوه مي‌مُرد. تا اين که يک بار جواني حيله‌ي مرد را فهميد و او را به سزاي عملش رساند.

● تصوير گر: لاله ضيائي

راستي!

● در گذشته، در شب

چهارشنبه‌سوري، نوجوانان و

جوانان کرمانشاهي روي پشت بام همسايه‌ها

مي‌رفتند و شال خود را توي خانه‌شان مي‌انداختند و

مي‌گفتند: «آي صاحب‌خانه، شال ما را خالي برنگرداني.»

صاحب‌خانه هم مقداري پول يا خوراكي توي شال

مي‌گذاشت و مي‌گفت: «شالت را بالا بکش.»

در گذشته عيدي دادن با امروز خيلي فرق داشت و از

جعبه‌هاي کوچک و بزرگ کادوييچ شده خبري نبود.

امروز هنوز مراسم شال‌اندازي در بعضي از روستاهاي

استان کرمانشاه انجام مي‌شود.



يک بازي محلي

● يکي از بازي‌هاي جالب بچه‌هاي کرمانشاه،

قُل‌قُلان است. بچه‌ها به دو گروه مساوي

تقسيم مي‌شوند. يک نفر از هر گروه وارد

ميدان بازي مي‌شود. هر کدام يک پاي

خود را با دست مخالف خود از پشت

مي‌گيرند و با شانه به رقيب خود ضربه

مي‌زنند و او را هُل مي‌دهند تا به زمين

بيفتند





همه جا نقاشی

● رویا صادقی



● نرگس نصر آزادانی از اصفهان

در بین خانواده، آشنایان و دوستانمان بعضی‌ها هستند که خیلی خیلی برای ما عزیزند. وقتی کنار ما هستند، یا وقتی به دیدنشان می‌رویم، بسیار خوش حال می‌شویم.

شما می‌توانید، نقاشی آن‌ها را بکشید. بعد به خودشان هدیه بدهید یا برای ما بفرستید. این نقاشی‌ها مثل یک عکس یادگاری با ارزش و ماندگار هستند.



● آرین جلیلیان، کلاس سوم



● ابوالفضل رثوفی، کلاس سوم



● فاطمه ایزدی، کلاس سوم



● لعیما مداح، کلاس دوم

داستان نیمه تمام...

کبری بابایی

بادبادک رنگی رنگی توی آسمان پرواز می‌کرد و با باد
این طرف و آن طرف می‌رفت. از دور کلاغ سیاه
را دید که بال‌زنان به طرف او می‌آید. کلاغ
نزدیک و نزدیک و نزدیک تر شد و...



دوست خوبم اگر به نوشتن علاقه داری،
این قصه‌ی ناتمام را کامل کن و آن را
برای مجله‌ی نوآموز بفرست.
منتظر رسیدن آثار خوبت هستیم.

قلک پرفور

قلک شکمو قل فورد و پیرینگ پیرینگ صدا کرد و گفت:
«گر سنه ام»
کیف پول گفت: «من دیگر سکه ندارم که بفوری. بهتر است
کار کنی و پول در بیاوری.»
قلک ناراحت شد. او اصلاً هوسله‌ی کار کردن نداشت. فیلی
هم گر سنه بود. او توی کمد رفت و در را بست. من که فسته
بودم، فوایدم. وقتی بیدار شدم دیدم از توی کمد صدا می‌آید.
در را باز کردم. قلگم توی کمد افتاده بود و دلش بار کرده بود.
قلک را برداشتم و بیرون آوردم. کتاب‌هایم توی کمد پاره
پاره شده بود و وسایلم بهم ریخته بود. یک تکه از کتاب
فارسی ام توی دهان قلک بود.
قلگم به جای پول هر چیزی را که دیده بود فورده بود و
مالا دل‌درد داشت. من فیلی عصبانی بودم. چون متماً مارم
دعوایم می‌کرد؛ اما دلم برای قلک شکمو سوخت.
باز گفت: «می‌شود به من پول برده‌ی؟ من
گر سنه ام»

کیف پولم فوری توی کشو قایم
شد. من قلک را بالای کمد گذاشتم
تا دیگر چیزی نفورد. قلگم هنوز
پیرینگ پیرینگ صدا می‌کرد.



هستی عباسی کلاس سوم

این کتاب هم خواندنی است



- نام کتاب: مامان و بابای کوچولو
- چاپ اول سال: ۱۳۹۷
- ناشر: شهر قلم
- مؤلف: طاق‌دیس، سوسن



مپسّمه‌های لوله‌ای

- طرح: فاطمه رادپور
- اجرا: حنا حبیبی
- عکاس: اعظم لاریجانی

- ابتدا لوله‌ی مقوایی دستمال را از خطّ آن باز کنید و آن را پهن کنید. سیم گل‌سازی را اندازه‌ی درازای مقوّا ببرید و وسط آن قرار دهید.
- ابتدا و انتهای آن را با چسب نواری محکم کنید.
- روی سطح مقوّا را با کاغذ رنگی یا کاغذ سفید و چسب پیوشانید. (قرار دادن سیم توی آن کمک می‌کند مقوّا را به شکل دلخواه تغییر حالت دهید).
- بعد از این که شکل حیوان در آمد، چیزهایی مانند

وسيله‌های لازم:

لوله‌های دستمال، کاغذ رنگی، کاغذ کادو، چسب مایع، چسب نواری، قیچی، سیم گل‌سازی.





دُم بلند، گوش و دماغ و دهن را اضافه کنید.

(به نمونه‌های مختلف که مانند اسب، روباه، پرنده، گاو،

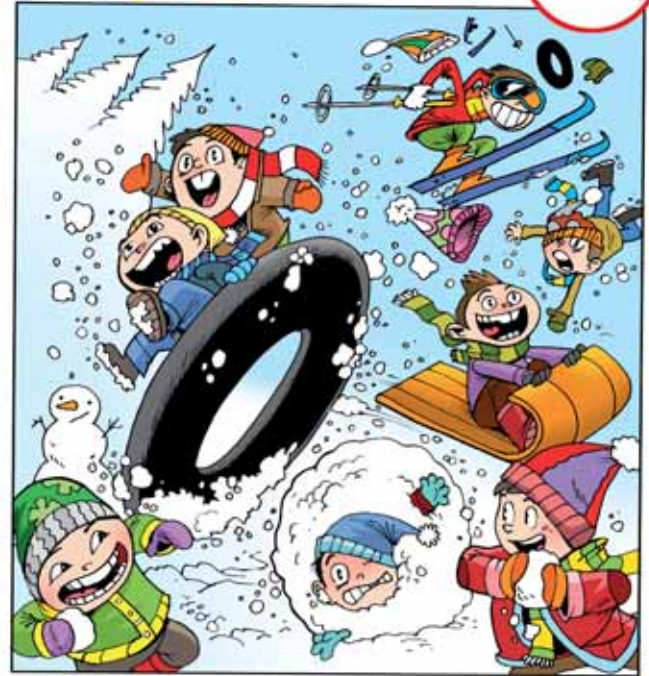
گربه... درست شده‌اند، توجه کنید.)

● می‌توانید چیزهای مختلفی مثل گل و گیاه‌ها، وسیله‌های نقلیه، انسان و... را درست کنید. از آن‌ها به عنوان جادستمالی یا هرچه که دوست دارید، استفاده کنید.

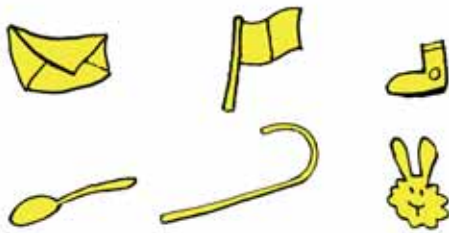




● در شکل، چیزهای خواسته شده را پیدا کنید و دور آن‌ها خط بکشید.



● تصویر گر: سام سلماسی



جدول ماریچی

● زهرا اسلامی

* یادت باشد آخرین حرف هر خانه، اولین حرف خانه‌ی بعدی است.



- ۱ ماه پیروزی انقلاب اسلامی ایران
- ۲ در مدرسه مراقب همه است
- ۳ کسی که در کاری مهارت دارد
- ۴ نام فارسی کامپیوتر
- ۵ هم هدایت کننده هم نامی پسرانه
- ۶ هم معنی کمک
- ۷ کشوری در خاورمیانه
- ۸ خانه‌اش دریاست
- ۹ با آن آرد درست می‌کنیم
- ۱۰ زن نیست
- ۱۱ در دهان است
- ۱۲ کارش نقاشی است
- ۱۳ پرنده‌ای شکاری
- ۱۴ برای نزدیک شدن به خدا می‌خوانیم
- ۱۵ شهری در جنوب شرقی کشور
- ۱۶ خدا نکند این‌طور باشید
- ۱۷ وقت را نشان می‌دهد
- ۱۸ با آن بازی می‌کنیم

راه را پیدا کن!

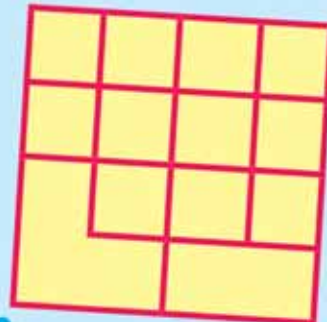
کدام طناب، پسر بچه را به سورتماش می‌رساند.



بازی و ریاضی

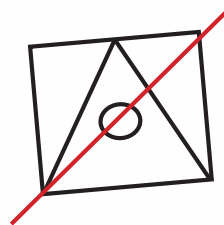
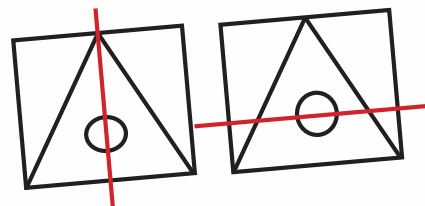
ظاهره خردور

در شکل چند مربع وجود دارد؟



بازی و ریاضی

خط تقارن کدام شکل درست کشیده شده است؟



بگرد و پیدا کن!

وای چه قدر گربه! تو چند گربه در شکل می‌بینی؟



تصویر گر: سام سلماسی

شاخ قشنگ ترا!

یگانه مرادی لاکه

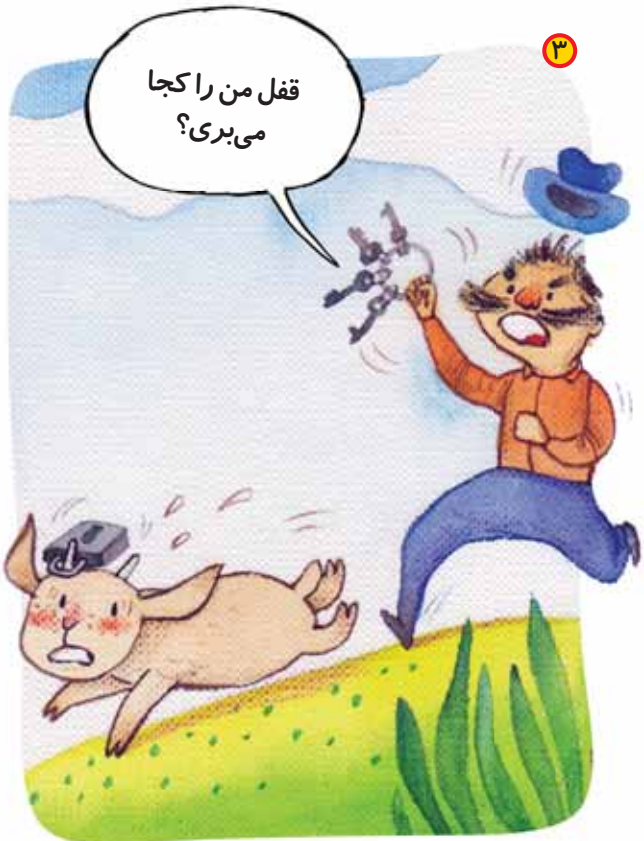
۱



۲



۳



قفل من را کجا
می ببری؟

۴



استکان دسته دارم
را بده.



۶



۵

۸



۷



من هم بازی

○ سپیده خلیلی



از جیبش بیرون کشید و کف دست مریم گذاشت. من پولم را محکم تو مشتم گرفته بودم و پرسیدم: «این همه پول را می‌خواهی چه کار؟»

مریم اخم کرد: «چند هفته‌ی دیگر پول‌هایتان را پس می‌دهم.» و پول من را هم گرفت.

امروز مریم با چشم‌های سرخ از مدرسه آمد و توی اتاقش رفت. چند دقیقه بعد، مامان هم دنبالش رفت و در را بست. من

چند روزی بود که مریم یک جوری شده بود. هربار می‌پرسیدم چیزی شده، می‌گفت: «نه!»

فکر می‌کنم حتی بابا هم فهمیده بود. دیشب گفتم: «اگر کسی مشکلی دارد، بهتر است اوّل به اعضای خانواده بگویند تا همه با هم فکر کنند و راه‌حلی برایش پیدا کنند. با نگفتن که مشکلی حل نمی‌شود.»

امیر آب‌نبات شد و گفتم: «من که همیشه می‌گویم. تا حالا هم پشیمان نشده‌ام.»

باخنده گفتم: «تو که چند وقت پیش داشتی از دست می‌رفتی!»

امیر غرغری کرد و زیر لب حرفی زد؛ اما مریم توی فکر بود و چیزی نگفت.

صبح توی راه مدرسه، مریم به من و امیر گفت: «پول توجیبی این هفته‌تان را به من قرض می‌دهید؟»

من با تعجب به امیر نگاه کردم و امیر به من نگاه کرد. امیر دستش را توی جیب شلوارش کرد. اسکناس را





و امیر داشتیم از فضولی
می‌مردیم. نوبتی از سوراخ
کلید نگاه کردیم. مریم
گریه می‌کرد. گوشمان را
به در چسباندیم. صدای

مریم را شنیدیم: «من امروز مهمانشان کردم که توی
گروهشان راهم بدهند؛ اما آن‌ها کیک‌هایی که خریده
بودم، خوردند و رفتند با هم بازی کردند.»
امیر عصبانی شد و با صدای بلند گفت: «آخ... آخ!
حتماً کیک‌ها را با پول تو جیبی من خریده بوده...»
مامان شنید و داد زد: «پشت در گوش ایستاده‌اید؟
چشمم روشن! بیایید تو، بینم!»
امیر در را باز کرد و از مریم پرسید: «این گروهی که
گفتی، همان دوست‌هایی نیستند که جمعه، دفترهایشان
را جلد کردی؟»

من هم گفتم: «آهان! همان‌ها که توی حیاط برایشان
لی‌لی کشیدی و خودت را بازی ندادند؟»
مامان با تعجب به مریم نگاه کرد و پرسید: «یعنی
این قدر مهم است که توی گروه آن‌ها باشی؟»
مریم سرش را پایین انداخت و زیر لب جواب داد:
«آره.»
- خوب، با چندتا از دوستان دیگرت یک گروه درست
کن.

من فکر کردم، این هم راه بدی نیست؛ ولی راه دیگری
هم هست؟

حالا تو بگو:

- به نظر تو کار مریم درست بود؟
- تو اگر به جای مریم بودی، چه کار می‌کردی؟
- برای بودن در یک گروه، چه کارهایی می‌توان
انجام داد؟



این کتاب هم خواندنی است



- نام کتاب: من می‌توانم قوی باشم
- مترجم: منیژه نصیری
- ناشر: پیک ادبیات
- تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۱۳۸۲۴

دست‌ها و حوا چوب‌باز

○ لیلا فارسی
○ ابراهیم سیسان



بادست‌هایتان چه کارهای تازه‌ای انجام می‌دهید؟ تا حالا چیزی ساخته‌اید؟ خیلی خوب است که آدم بتواند کارهای متفاوتی را تجربه کند؛ مثلاً ساختن یک قاب ساده یا یک خانه‌ی کوچک چوبی. این بچه‌ها به کارگاه نجاری یک روزی خانم سارا سعیدی رفته‌اند. در یک روز نمی‌شود چیز زیادی ساخت؛ اما می‌شود کار با چوب و اره و مته را تجربه کرد. هر کاری با کمک یک دوست خوب بهتر پیش می‌رود.

شاید یک روز یک کارگاه نجاری داشته باشیم! دور و بر خانه‌ی شما جایی هست که بتوانید یک کار جالب را تجربه کنید؟

کار با مته دستی یا ارّه می تواند خیلی هیجان انگیز باشد؛ سخت و هیجان انگیز. چشم، دست، مغز، چکش و حرکت!



یک عکس
یادگیری

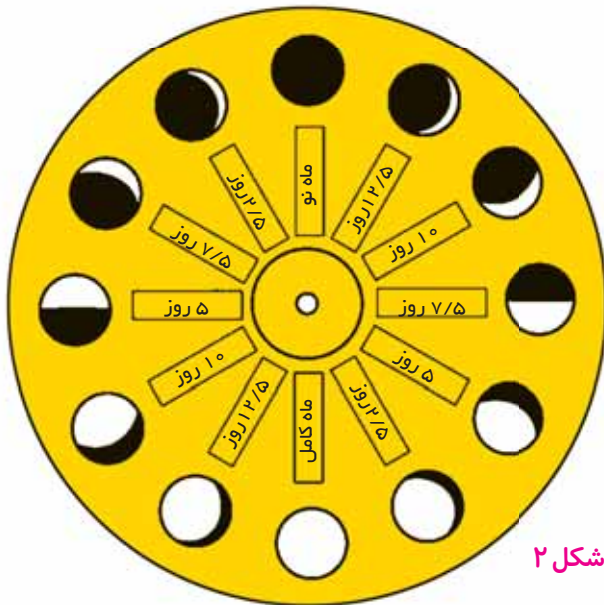


هلال ماه

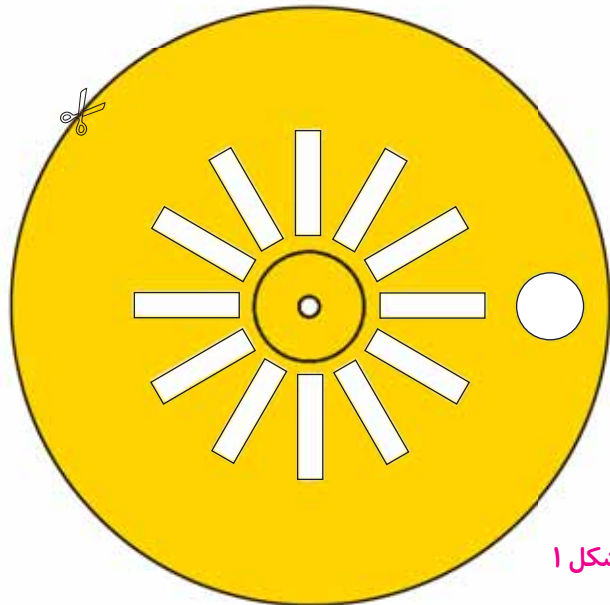
محمدهادی نیکخواه آزاد

دایره، چند مستطیل و یک دایره‌ی کوچک بکش و با قیچی و کمک یک بزرگ‌تر توی آن‌ها را خالی کن.
 ۳) دایره‌ی دوم را به صورت شکل ۲ درست کن؛ یعنی

تا حالا در شب‌های مختلف به شکل ماه نگاه کرده‌ای؟ به نظر تو چرا شکل ماه عوض می‌شود؟ کار دستی زیر را بساز تا تغییر شکل ماه را نشانت دهد.



شکل ۲



شکل ۱

در مستطیل‌ها تعداد روزها را بنویس و شکل ماه را دور تا دور آن بکش.
 ۴) بعد وسط دو دایره‌ی هم‌اندازه را با یک سوزن به هم وصل کن؛ طوری که دایره‌ی اول روی دایره‌ی دوم بچرخد.

۱) روی یک مقوای دو دایره‌ی هم‌اندازه بکش و دور آن‌ها را قیچی کن.
 ۲) یک دایره را مثل شکل ۱ درست کن؛ یعنی توی آن

می‌توانی با همین روش برای خودت برنامه‌ی هفتگی دایره‌ای درست کنی؟

لاغر شدن در یک چشم بر هم زدن!

نیروی جاذبه‌ی ماه تقریباً یک ششم نیروی جاذبه‌ی زمین است؛ یعنی اگر یک آدم ۱۸۰ کیلوگرمی به ماه سفر کند، در آن‌جا فقط ۳۰ کیلوگرم وزن دارد.



تصویرگر: آرش عادل